

پیام مادر راستین

صبح روز بیست و سوم سپتامبر

(بیست و یک روز بعد از عروج پدر راستین به دنیای روح)

خانواده‌های برکت گرفته‌ی عزیز

با عروج پدر راستین (مراسم سانگ هوا) تمامی شما در پیشگاه خدا پیمان بستید که با صمیمیت و قلبی عمیق تمامی تلاشتان را بکار خواهید گرفت. ما باید بخاطر بسپاریم که به پدر راستین گفته‌ایم که بدون هرگونه نگرانی در ارتباط با مسائل روی زمین، در آرامش خاطر به دنیای روح عروج کند. او در تمامی طول زندگیش بدون هرگونه نگرانی درباره‌ی وضعیت جسمانی خود، وجودش را از صمیم قلب برای آزادی خدا و رستگاری بشر گذاشت، بهمین خاطر قادر بود تا دستاوردهای جالب توجهی از خود بجای بگذارد. او با بکارگیری امتیاز ویژه‌ای که تنها به والدین راستین اعطا شده، خدا را آزاد ساخته و راه برای کنترل مستقیم دو دنیای روح و جسم از جانب خدا را گشود. او بدون اینکه به وجود جسمی‌اش اهمیتی بدهد، با قلب و خواستی خالصانه تنها برای دیگران زیست و بدون تلف کردن حتی یک دقیقه یا یک ثانیه، هر لحظه‌ی زندگی‌اش را با این فکر که فرصتی برایش وجود ندارد، سپری کرده است. بارها و بارها می‌شد که وقت غذا را از دست می‌داد. حتی به استراحتی که بدنش بشدت به آن نیاز داشت فکر نمی‌کرد.

او از زمان تولد که با بدنی سالم بدنیا آمده بود، با کمی مواظبت بیشتر از خود می‌توانست زندگی طولانی‌تری داشته باشد. اما در طی چند سال اخیر همواره می‌گفت که احساس می‌کند هر روز برای او مثل هزار سال است و این یعنی که چقدر مشغلت داشته است.

او اینبار به واقع نمی‌خواست به بیمارستان برود و به خاطر اینکه همه چیز بعهده‌ی او بود، من نمی‌توانستم به هیچ شکلی به او کمک کنم، مخصوصاً وقتیکه در طی سفر هایش، همیشه از شرق به غرب رفته و از شمال به جنوب برمی‌گشت. بنا به نظر پزشکان تا آنجاییکه ممکن بود او می‌بایست از سفرهای طولانی خودداری کند و یا هر دو یا سه سال یکبار دست به سفر بزند. اما تنها در همین سال گذشته پدر هشت بار به آمریکا سفر کرد، برآستی چرا او چنین زندگی داشت؟

او تقویمش را بر روز تاسیس "جان ایل گوک" تنظیم کرده بود، اما می‌دانست که قبل از آن به دنیای روح خواهد رفت. به همین خاطر زندگیش بگونه‌ای سمت و جهت گرفته بود که حتی یک لحظه را به هدر نمی‌داد. با توجه به این موضوع می‌خواستیم تا به هر بهانه‌ای او را (از کار و فعالیت زیاد) متوقف کنیم. گاه موارد به او می‌گفتم که حال خوب نیست تا با او به سفر نروم و او می‌گفت که تنهایی چنین خواهد کرد و بدین ترتیب او همچنان به زندگی پر مشغلت خود ادامه می‌داد.

عزیزان، همانطور که اتومبیل‌هایی که ما سوار می‌شویم یا دستگاه‌هایی که در کارخانه‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند، به تعمیر و نگهداری نیاز دارند تا بتوانند مدت بیشتری کار کنند، ما نیز لازم است تا قبل از فرارسیدن دوران پیری، از جوانی خود به هر شکلی مواظبت کنیم. ما در یک چنین دورانی زندگی می‌کنیم، اینطور نیست؟ اما پدر با زیستن در ورای چنین دلوآپسی‌هایی، با یک برنامه‌ی فوق‌العاده زندگی می‌کرد، بیش از ده ساعت در طی برنامه‌های هون دوک هه صحبت می‌کرد، و با هلیکوپتر به جزیره‌ی "گامون" یا "چه جو" سفر می‌کرد. او اینگونه با وارد کردن فشارهای مکرر به

خود، سرانجام به سرماخوردگی مبتلا شد. چیزی که در سن او بسیار خطرناک بود. اگر چه او می‌بایست بلافاصله به بیمارستان رفته و در مورد بیماریش کاری انجام می‌داد اما چنین نکرد و سرماخوردگی‌اش بیشتر عود پیدا کرد و سینه پهلو گرفت و با ضعیف شدن ریه‌هایش، وضعیتش وخیم‌تر شد و عوارض مختلف شروع شد. اگر چه او نمی‌خواست اما در حالی که بسیار ضعیف شده بود، سرانجام پذیرفت که به بیمارستان برود.

در اوایل ماه اوت، و در طی ده روز یا بیشتر که پدر در بیمارستان بستری بود، بدنبال انواع آزمایشاتی که بر روی او انجام گرفته بود، می‌خواست برای مدتی کوتاهی از بیمارستان بیرون برود. برای او ماندن در بیمارستان دشوار بود و می‌گفت، احساس می‌کند که آنجا مثل زندان است. برای همین چاره‌ای جز این نداشتیم تا برای او مرخصی بگیریم و روز دوازدهم اوت بود که او به مرخصی آمد.

در طی یک روز بعد از ترک بیمارستان در قصر اصیل، به دستیارانش گفت که امروز می‌خواهم با مادر ناهار میل کنم. من بطور معمول هنگام غذا کنار او می‌نشستم، اما آن روز او گفت "می‌خواهم روبروی مادر بنشینم تا بتوانم چهره‌اش را ببینم." آن روز پدر به جای اینکه غذا بخورد برای مدتی به چهره‌ی من خیره شده بود، که باور دارم، چهره‌ام را در قلبش حک می‌کرد. اما من احساس می‌کردم که در درون می‌گیریم، ولی بیرون لبخند زده و به او می‌گفتم که از این یا آن غذا میل کند، و اینکه این یا آن غذا مزه‌ی خوبی دارد. بعد از آن با احساس جدیت بیشتری می‌خواستم تا او را به استراحت وادار کنم. اما از دستیارانش خواست تا او را برای یک گشت و گذار شتابزده در اطراف قصر اصیل همراهی کنند.

سیزدهم اوت روزی با آفتاب سوزان بود. با وجود خورشید داغ در آسمان، و اینکه او می‌بایست با یک کپسول بزرگ اکسیژن که به اندازه‌ی قد آدم بود همراهی شود، اما اصرار می‌کرد که به اطراف قصر اصیل برود. او به مدرسه‌ی راهنمایی و دبیرستان چانگشیم رفت و سپس سری به پارک کوچک نزدیک آن زد و بعد به مرکز صلح جهانی چانگشیم و بعد از آن به مرکز آموزشی چانگشیم رفت و روی هم رفته در تمامی منطقه گشت و گذار داشت. بعد از آن به اطاق نشمین قصر اصیل برگشت و درخواست کرد تا یک دوربین فیلمبرداری دستی آماده کنند. سپس دوربین را در دست خود گرفت و به مدت ده دقیقه به فکر فرو رفت و پس از آن شروع به صحبت کرد در حالیکه دوربین فیلمبرداری صحبت‌هایش را ضبط می‌کرد. همانطور که شنیده‌اید او یک پیام را سه بار در سه نقطه، یکبار در اطاق نشمین، یکبار در اطاق خواب و یکبار هم در بیمارستان چانگشیم تکرار کرد. او گفت "همه چیز تکمیل شده‌است! همه چیز انجام گرفته‌است! و سپس در حالی که به سختی نفس می‌کشید اینچنین به دعا نشست: "من همه چیز را به خدا بازمی‌گردانم، من همه چیز را به پایان رسانده، انجام داده و کامل کرده‌ام." سپس به دستهای من نگاه کرد و گفت: "مادر تشکر می‌کنم، مادر مواظب همه چیز باش!"

بزبان آوردن چنین کلماتی نشان از چه بود؟ او (قبل از این) همیشه اینجا و آنجا عنوان می‌کرد که زمان برای رفتن من فرا رسیده است و من می‌دانم که چه زمانی باید بروم. من مطمئن هستم که او در این مدت در حال تکمیل آخرین گامهای آمادگی بود. چیزهایی را که من برای شما مطرح می‌کنم بخش کوچکی از اتفاقاتی است که قبل از عروج او رخ داد. در واقع من در طی این مدت نسبت به هر دوره‌ی زمانی دیگری تجربه‌ی بیشتری در همراهی با پدر داشتم. ما در زمان صرف غذا، بطور معمول کنار هم نشسته و او همیشه دستهایم را محکم در دست گرفته و غذا میل می‌کرد. هر وقت که به چنین چیزی می‌اندیشم، احساس تاسف می‌کنم از اینکه چرا قبل از رفتنش بیشتر به او آرامش ندادم. هر وقت که به او می‌گفتم تا استراحت کند او می‌گفت "مادر می‌خواهم تا سرم را بر زانوی تو بگذارم" و اینگونه چرتی کوتاه می‌زد.

در این آخرین روزهایش کارهایی می‌کرد که قبل از این در زمان سلامتی‌اش انجام نمی‌داد. او که در تمامی زندگیش بیشتر از هر کسی پر انرژی‌تر بود، بدنبال بروز بیماری می‌خواست تمام وقت با من باشد، و درست مثل یک فرزند در برابر مادرش، به من نیاز داشت و به من وابسته شده بود.

دیروز شنیدم که یکی از اعضا گفته است که با رفتن پدر چقدر در درون احساس تهی بودن می‌کند. به همین خاطر خالصانه استدعا کرده است که من به "چان بوک کونگ" بروم تا دیدار ما بتواند باعث تقویت روحی شود. اما دلیل اینکه چرا در این روزها نمی‌توانم به "چان بوک کونگ" بروم، این است که در حال حاضر در طی دوره‌ی چهل روز آماده کردن غذای روزانه برای پدر راستین هستم و امروز بیست و یکمین روز این دوره است. پدر با کار کردن در دنیای روح، وقت غذا نزد من می‌آید. به همین خاطر سعی کرده‌ام تا با تعیین وقت غذا در ساعات هفت صبح، دوازده ظهر و شش بعد از ظهر برنامه ریزی کنم. او بر روی زمین که بود بطور معمول قادر به پیروی از چنین برنامه‌ای نبود اما از زمانی که به دنیای روح رفته است سر وقت حاضر می‌شود و من چنین چیزی را بطور واقعی احساس می‌کنم.

من هر روز با او صحبت می‌کنم، برای او درباره‌ی انواع غذاهایی که او بر روی زمین از آنها لذت می‌برد توضیح می‌دهم و از او می‌خواهم تا از آنها میل کند. بهر حال چون من باید در طی این دوره سه وعده غذا به پدر بدهم، وقت آزاد ندارم. در زمان حیات پدر، من هرگز نتوانستم بموقع به او غذا بدهم، به همین دلیل لاقلاً باید در این دوره این مأموریت را به انجام برسانم.

عزیزان، من در زمان عروج پدر، به او قول دادم تا برای تحقق تمامی آن چیزهایی را که او در نظر داشت برای بشریت به انجام برساند، تا آخرین لحظات زندگی‌ام تلاش کنم. به همین خاطر روزهای پر مشغلتی دارم. لازم است تا نهضت در کشور کره با توجه به وضعیت پیچیده‌ی کنونی‌اش دوباره سازماندهی شود. من در نظر دارم تا برای تغذیه‌ی درونی نهضت، سنت پیشروی به جلو متمرکز بر کلام حقیقت و روح القدس را بنا کنم تا نهضت ما نهضتی خودانگیز شود. در این راستا من گزارشهای بسیاری از مسئولین مبنی بر برنامه‌های بسیار جدید دریافت کرده‌ام. به همین خاطر خواهش دارم که کمی منتظر بمانید.

با این آگاهی که ناجی در ظهور دوباره، مسیح و والدین راستین بشری که بعد از شش هزار سال بسوی ما آمده بود، اکنون به دنیای روح رفته است، آیا فکر می‌کنید که یک شرط چهل روز کافی است؟ آیا یک شرط صد روز کافی خواهد بود؟ در واقع شرطها و دعاها پایانی ندارند. امیدوارم که بدانید از این پس تمامی آنچه را که در کشور کره انجام خواهد شد، متمرکز بر مادر راستین خواهد بود.

اولین هدف ما این است که بطور مطلق تمامی تلاشمان را برای تاسیس راسخانه‌ی "چان ایل گوک" در روز موعود بکار بگیریم. امیدوارم که فراموش نکنید که مسئولیت آوردن این کشور و شهروندان آن برای دریافت برکت از والدین راستین بعهده‌ی شما است. شما تنها با صدها یا هزارها برابر بیشتر از گذشته کار کردن قادر خواهید بود تا به عشق و برکاتی که از پدر راستین دریافت کرده‌اید پاسخ گوید.

عزیزان، ما نهضت هماهنگ را درست بسان وضعیتش در روزهای آغازین، نهضتی زنده و پابرجا، نهضتی خودانگیز، آفریننده، پویا و آزاد از بندهای اعداد و سیستم خواهیم ساخت. ما آن را نهضتی متمرکز بر عشق و اصل الهی خواهیم ساخت بگونه‌ای که بسان لانه‌ای با گرمای آغوش مادر، همه را بسوی خود جذب کرده تا همیشه در آنجا بمانیم. ما کاری خواهیم کرد تا بسان دوران اولیه نهضت، صدای تدریسات اصل الهی بطور مکرر در مراکز نهضت شنیده شود.

امیدوارم با قدردانی از کار و تلاش هر روزتان و برکتی که دریافت می‌کنید، به بالاترین نتایج زندگیتان دست یابید. از شما می‌خواهم تا چنین مردمی بشوید به ویژه که روز موعود دور نیست.

متشکرم